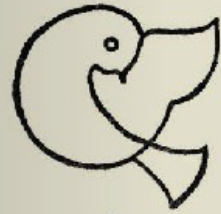


# دورقا





خدا یا این اطفال در رانه اند در آغوش صدف عنایت پرورش ده  
«حضرت عبدالبهاء»

# ورقا

نشریه مخصوص نونهالان  
زیر نظر: هیئت ملی نشریه نونهالان بهائی

سال و دوم شماره دوازدهم

(۲۴)

اسفند ۱۳۵۱

۱۲۹

بیع

مہوآند

ای تازه نھال بوستان محبت اللہ

جمال قدم فیض ملکوتش بر گیاه راستبر و خرم

نماید و انوار جبروتش بر ظلمتی را نور مجتم

پس تو که نھال باغ الطافی و تازه گل خندان

گلستان او باید از فیض او چنان سبز

و پر طراوت گردی که از لطافت گل شادمان

شویم

ع ع



## بچه های عزیز اللہ البھئی

امید و ارم مثل تپلی و سن خوشحال و خرم و شاد باشید . دلیل خوشحالی ما یکی  
دو تائیدت دلیل اول آن این است که عید آمده است . دوم اینکه بهار خوب و پر از  
زندگی در پیش است . و دلیل سوم هم اینکه . . . این یکی را باید برایتان شرح بدهم .  
میدانید که چند ماه است دوستان گل پرند ، پروانه کویک و قشنگ به سفر  
رفته است و ما صدها بود از او هیچ خبر و اثری نداشتیم من خیل نگران بودم . تپلی  
هم خیل دلش برای گل پرند تنگ شده بود . راستی وقتی که گل پرند اینجا بود به  
من و تپلی خیل خوشتری گذشت . آخر گل پرند همیشه از باغ و گل و شادی و خوشحالی  
خبری آورد . ولی حالا که مدت ها از او خبر بودیم دیگر لانه مان مثل سابق پر و وقت

وزندگی نبود . تا اینکه دیروز که من کنار یک جوی آب خوش صدا نشسته بودم و  
به مورچه ها می که داشتند با جنب و جوش زیاد خانه تکانی می کردند . نگاه می کردم  
یک دفعه دیدم تپلی نفس نفس زنان و جیک جیک کنان از دور پیدا شد که چه  
نشسته ای که گل قاصدک (خبر آرا) از راه رسیده و از گل پرند خبر آورده است  
شما گل قاصدک را خوب می شناسید . همان گل گرد و سفید و نرم که با بار حرکت  
می کند و برای همه گیاه خوش می آورد . به تپلی گفتم : پس قاصدک الان کجاست ؟  
گفت : رفت تا خبرهای بقیه را برساند .

آنوقت تپلی شروع کرد با آب و تاب پیغام گل پرند و برای من شرح بدهد .  
گل پرند گفته بود : "ورقا و تپلی عزیزم نمی دانید چقدر دلم برایتان تنگ شده است .  
من الان در یک سرزمین خیل دور و قشنگ هستم اینجا پر از گل های سرخ است  
و من دوستهای خیل خوبی دارم . حتما شما هم از اینکه بهار رسیده است خیل  
خوشحالید . من که هیچ چیز را بیشتر از عید دوست ندارم برای همین خیل زیاد  
به شما تبریک می گویم و امید و ارم مورچه زودتر پیشتان بیام . از طرف من به همه  
دوستهایمان تبریک بگوئید و خبر بدید که گل ها و میوه های قشنگ و خوشتر  
دارند می آیند . و هر روز صبح زود می توانید بوی آنها را در هوا بپسید . خلاصه  
روزهای خیل خوبی در پیش است من هم هر چه زودتر راه می افتم تا عید گل پیش شما  
باشم . بکجا بیشتر نمائند ؟ است . . . (حالا دلیل سوم خوشحالی ما را هم می دانید)

امید و ارم پیغام گل پرند به همه شما برسد و شما هم منتظر او باشید . اما این هم پیغام من و تپلی :



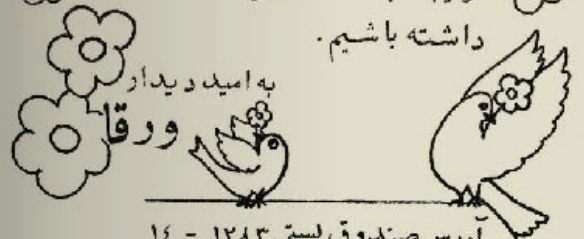


## گروش در باغ

این خاطره را طوبی خانم خواهر حضرت عبدالبهاء تعریف فرموده اند:  
 برای ما بالاترین لذت رفتن برای گروش به باغ در حضور حضرت بهاء الله بود، ولی روزهایی که ایشان تشریف نمی آوردند خیلی برایمان یک نداشت بود زیرا حضرت بهاء الله اغلب گرفتار کارهای مختلف احباب بودند و در آنجا از هر طرف از ایشان تقاضای کمک‌های گوناگون می‌شد. ماصبحانه را خیلی دوست داشتیم زیرا حضرت بهاء الله پس از دعای صبح برای ما حکایت‌هایی از حضرت مسیح و حضرت مریم و حضرت محمد و حضرت موسی و سایر پیغمبران نقل می‌کردند، ولی بعد ما را با مستخدمین به مدرسه می‌فرستادند که فقط کمی خواندن و نوشتن بود و بقیه وقت قرآن می‌خواندند بدون اینکه معنی آنرا برایمان بگویند و این برایمان خیلی خسته‌کننده بود.

۶

بچه‌ها من و پیل آمدن عید نوروز را به همه شما تبریک می‌گویم و آرزوی کنیم همه روزهای سال برایتان عید باشد و یادتان باشد که وقتی ما خوشحالیم حیف است دیگر از خوشحالی نباشند. پس بیایید با هم یک قرار بگذاریم ۱۲ سال هرکس تا حد اقل یک نفر را خوشحال بکرده است، نباید ساکت بنشیند می‌دانید نتیجه این قرار ما چه خواهد شد؟  
 سال آینده به جای ۱۲ روز، ۲۴ روز عید خواهد بود. کسی چه می‌داند شاید به این ترتیب تا چند سال دیگر ۳۶۵ روز عید داشته باشیم.  
 به امید دیدار  
 ورقا  
 آدرس صندوق پستی ۱۲۸۳ - ۱۴  
 فریبرز صهبای



چون از صبح تا بعد از ظهر در آنجا می‌ماندیم، فقط مدت کمی برای ناهار بجا می‌ماندند و از ساعت تقویم و بازی خبری نبود.  
 ما بچه‌ها حضرت بهاء الله را خیلی دوست داشتیم چون تمام اشکالات و ناهنجاری‌های خود را با ایشان در میان می‌گذاشتیم و ایشان هم با محبت تمام مشکلات ما را حل می‌کردند. حضرت بهاء الله هر سال یک نفر را به «بیروت» می‌فرستاد تا برای لباس ما پارچه بخرد، بعد ما را صدا می‌کردند و می‌فرمودند از هر کدام این پارچه‌ها بیشتر خوشتان می‌آید انتخاب کنید و بعد مادر و عمه من این پارچه‌ها را برایمان لباس می‌دوختند حضرت بهاء الله خیلی میل داشتند ما همیشه بسیار تمیز و مرتب باشیم مخصوص به نظافت و پاکیزگی از هر چیز بیشتر اهمیت می‌دادند. وقتی برای ایشان شیرینی می‌آوردند سهم ما را کنار می‌گذاشتند و بعد که می‌آمدیم به ما مرحمت می‌فرمودند و بشوخی می‌گفتند «این شیرینی‌ها را کنار بگذارید و آسرا کار آقا حضرت عبدالبهاء آنها را بسردم خواهند بخشید». و اغلب می‌فرمودند بچه‌ها را بیا و برید شیرینی بخورید و موقع خوابیدن با کلمات مهر آمیزی با شما شب بخیر می‌گفتند.  
 شبی که با و عد می‌دادند بچه‌ها فردا صبح برای گروش به باغ خواهیم رفت ما از خوشحالی پر دمی آوردیم و تا صبح از شادی نمی‌خوابیدیم. ولی حضرت عبدالبهاء اغلب نمی‌توانستند با ما به گروش بیایند زیرا مردم تمام وقت ایشان را با کارها مختلف گرفته بودند.

ترجمه: محمدرضا مجد

۷



## پرنده‌ها

و

میرزا حسین

«مشکین قلم»

قسمت سوم

میرزا حسین بارها خواسته بود از او لیعهد بخواهد با اجازه دهند باصفهان برگردد اما می‌دانست که باید روزهای بیشتری برای چنین اجازه‌ای منتظر بماند تا کمی خواست خودش را راضی کند. من که جانی نداوم بروم اگر پدر نباشد رفتن من باصفهان چه فایده دارد؟  
 روزهای گذشت خطوطی را که می‌نوشت به همه آدم‌هایی که می‌شناخت می‌داد

۸



همه آنها از اینکه خطی از شکین قلم (اسمی که او حالا زیر خطوط خودی نوشت) داشتند افتخاری کردند.

میرزا حسین با خود فکری کرد «آرزوها خیلی دلم میخواست بفهمم این خط من چه ارزشی دارد؟ هیچوقت نشد از پدرم ببرسم، حالا حس می‌کنم، حس می‌کنم شاید ارزشش همین باشد آنها را ببرند در قلابی روی میزشان، یا لای اوراق از کتابشان فراموش کنند، نه ارزش اینها چیز دیگری است! برای نوشتن یک خط خوب یک خط که هیچکس باورش نبرد، مثل خطوط سفید روی کاشی آبی مسجد، آنها که انگار روی آسمان نوشته شده اند باید طور دیگری بود یا طور دیگری نوشت.»

«کوچه باغهای تبریز روز بروز زیاده آشنا تری شوند، آن پسری که آنجا دنبال بزه‌های کوچکش میدود و با نگاهش دنبال پرندۀ بزرگ سیاهی در آسمان است تا مبادا به بزه‌هایش حمله کند، شاید او هیچوقت دفتر حسابی را ورق نزنند و یا حسابی هر چند کوچک را نرسد، اما آرزوی به خطی که من می‌نویسم فکر خواهد کرد، درست مثل من، وقتی پسری کوچکی بودم و با پدرم به مسجد می‌رفتم در روی سکوتی می‌نشستم و خطوط روی کاشیها فکری کردم، فکری کردم کسی که اینها را نوشته وقتی پسری کوچکی بود باید خود کجا؟ میرفته، و آری اینها را بخاطر دیوار، پیدا کردن همان وقتها، همان وقتها که دنبال پدر می‌جاءائی که دلشان می‌خواست میرفته اند نوشته.»

بالآخره یک روز این فرصت را بدست آوردم.

یک روز با او گفتند که کسی از فاشیلس از ولیعهد خواسته بود که با اجازه دهند با صفهان برود، آنقدر تند عازم شد که همه فکرهاش را در طهران پیشتر مانده که از پیششان میرفت جا گذاشت.

میرزا حسین خیلی زود از صفهان برگشت، در راه، بطهران که بری گشت به میرزا مهدی حسفرش گفته بود، میرزا مهدی افسوس اصفهان افسوس اصفهان، وقتی برگشتم فهمیدم همه چیز بازر، حجره پدر، خیلی دراز فکر من رفته اند، حیاطهای بزرگ مسجد، درختهای سبزه و همه بدتر پرندۀ کبوترها که همیشه در اطراف پسری کوچکی جمع می‌شدند تا او آنها را پرند و خوشحال از روی کلمات نوشته روی کاشی پرواز کنند و آنها را به آسمان ببرند دیگر یادشان نبودم، می‌فهمید که دیگر یادشان نبودم، میرزا مهدی چطور می‌توانستم کنار حجره بنشینم، حتی منشی‌ها آنجا نبود تا من بگویم، دقتی را بنویسم حتی ننشند دنبال تکه کوچک کاغذی بگردم و گوشه‌ای از آن شعری با خط خوب بنویسم، برای همین است که بری گورم برای همین می‌فهمید که... خوب و راحت.

تأمام

از: کیوان مجور

# کبیر

عین بن بهشتین و سلسله

میرزا حسین این روزها کمتری نوشت، سعی می‌کرد بیشتر وقتش را به یاد دادن خطوط مختلف به ولیعهد و دیگران بگذراند.

یک روز آفتابی که آسمان آبی بود شاخه‌های سبزه مواز روی دیوارهای باغ‌ها به بیرون روی دیوارهای کوچکی پهن شده بودند و جوانه‌های سبزه آنها درم تکان تکان می‌خوردند. کسی از آنها می‌گویند «میرزا حسین، میرزا حسین، میرزا حسین»

«میرزا حسین شما هم با ایشان می‌روید، خوردن را آماده کنید، هر چه زودتر، دوباره طهران، عمارت شاهی، باغ بزرگ، صدها پرندۀ کوچک و بزرگ. با میرزا حسین آشنا بودند، میرزا حسین همه فکرهاش این بود که در فرصتی اجازه بگیرد و به اصفهان برود شاید اصفهان همه چیزها را که پس از آمدنش بطهران فراموش کرده بود باو برمی‌گرداند، میرزا حسین برای اصفهان، برای پرندۀها. آنها که او را می‌شناختند. برای آنکه دم حجره پدر بنشیند و خطوط تازه‌ای بنویسد، برای همه اینها دلش تنگ شده بود.»

## «عید و سرزمین من»

در این دنیای بزرگ میلیونها نفر آدم زندگی می‌کنند. این آدمها در سرزمین‌های دور و نزدیک به سری بودند. طرز لباس پوشیدن نشان آداب و رسومشان، شهرها را که در آنها زندگی می‌کنند، لباسی که می‌پوشند و حتی رنگ پوستشان با هم فرق دارد. اما همه انسان هستند و باید در این دنیای زیبا مثل برادر زندگی کنند. شما تا حالا با خیلی از بچه‌ها که در سرزمین‌ها دیگر زندگی می‌کنند آشنا شده‌اید و محتماً دوستان کوچکی خودتان را که در کشورها دیگر زندگی می‌کنند خیلی دوست دارید و دلشان می‌خواهد بدانند آنها حالا چه می‌کنند، شاید فکری کنید آنها هم خودشان را برای عید نوروز آماده می‌کنند اما اینطور نیست. بچه‌های هر کشور در روز مخصوصی را جشن می‌گیرند و شادی می‌کنند. بعضی‌ها در تابستان، بعضی‌ها در زمستان و بعضی‌ها وقت رسیدن خورشید طلای گندم.

حتماً دلشان می‌خواهد بدانند بقیه بچه‌های دنیا چه روزی را جشن می‌گیرند و در آن روز چه می‌کنند. حالا که اینطور است بیایید با جشن‌های سرزمین‌های دیگر آشنا بشویم.

## جشن عروسک و خمران در ژاپن

شکوفه‌های هلو که در ماه آخر زمستان را سفند، بروی شاخه درختان پیدا می‌شوند فراز سیدن جشن عروسک را مؤثر می‌دهند.



## عید سانگ کران در تایلند

سانگ کران یا جشن آب ، هنگام شادی و خوشحالی همه بچه های بودائی است . هر چند سال نوهمان اول ژانویه است ، ولی همه سانگ کران یا سال نو بودائی را دوست دارند . که از بیست و چهارم فروردین شروع می شود و مدت سه روز ادامه دارد . مردم آن را با پاشیدن آب به عدیگر جشن میگیرند این روش برکت خواستن تایلندیها برای قایل و دوستان است .

مردم با بچسمه های بسیار بزرگی از بودا در خیابانها رژه می روند و روی جمعیت آب می پاشند . پیر و جوان با خوشحالی به آب میزنند و به استخوانها و کاناها و رودخانه های سراسر تایلند هجوم میبرند . و همه ظرف و سطلها را برای جمع کردن آب در دست دارند . و بعد تبال آن به سر همه آب پاشیده می شود . از آنجا که هوا مدت زیادی گرم بوده است هیچکس از این خیس شدن آنها ناراحت نمی شود .

بچه های در وی دست پدر و مادرشان گلاب می ریزند و این نشانه احتیاج است آنها لباسهای نومی پوشند و برای راهب ها آنی که در معبد ها زندگی می کنند برف می دهند مردم در معابد مجسمه عظیم الجثه بودا را شستو می دهند . تایلندیها عقیده دارند که مهربانی کار بسیار شایسته است . بنا بر این قبل از تعطیلات پرندگان می خورند که در روز آزاد کنند . دختران دسته دسته ظرفهای ساحی بطرف رودخانه میبرند و آنها را به آب می اندازند دستهای ارگستر می نوازند و رقصان می رقصند و یک فقره عنوان ملکه جشن آب انتخاب میشود همه جا فریاد شادی و خوشحالی می شنود ، با صدای پاشیده شدن آب بگوش میرسد .



و وقتی جشن عروسک نزدیک می شود (توشیکو) کلیه گنجه را از ماما می گیرد و عروسکها قدیمی زیبا را بیرون می آورد و آنها را روی پایه چوبی شان کاری گذارد . بالاتر از همه عروسکها امپراطور و ملکه را می چیند . ندیمه ها و درباریان دور امپراطور را می گیرند . وسایل کوچولوی زندگی و آلات موسیقی هم هر کدام در جای خودشان قرار می گیرند .

در شب جشن وقتی ماما ن برای توشیکو قصه های امپراطوران بزرگ ژاپن را تعریف می کند ، ژاپن قدیم در نظرها زنده می شود . در شب جشن غذاهای خوشمزه ژاپنی ، سوپ ، ماهی با برف و کیک های مخصوص می پزند . بچه ها در روز جشن بهترین کیمونوی خودشان را می پوشند و سراغ دوستها می روند . وقتی بچه ها آمدند به حالت تعظیم بهم سلام می کنند و بازی کردن و قصیدن ، آواز خواندن ، قصه گفتن و شیرینی خوردن شروع می شود .

## جشن هالوین در امریکا

در شب (هالوین) به بچه های امریکایی خیلی خوشی می گذرد . در شب هالوین همه بچه های امریکایی لباسهای عجیب و غریب می پوشند و ماسکهای وحشتناک به چهره می زنند و آنوقت به در خانه هارفته فریاد می زنند .

د خوراکی بدهید یا اذیت می کنیم

صاحبخانه هم مقداری خوراکی یا میوه یا شیرینی و آب نبات به بچه های وحشتناکاً دلتان می خواهد بداند چرا مردم هالوین را جشن می گیرند .

مردم قدیم عقیده داشتند هالوین یک شب وحشتناک است که در آن همه ارواح شیطان به زمین رومی آوردند مردم خود را با دو شاخه و چنگک مسلح می کردند و لباسهای وحشتناک می پوشیدند تا آنها را فراری بدهند .

بچه های محله بعد از اینکه بقدر کافی خوراکی و پول و شیرینی جمع کردند دور هم جمع می شوند و مهمانی هالوین ترتیب می دهند .

اول همه پاکتها را در پانل بزرگی خالی می کنند آنوقت به بهترین لباس جابزه داره می شور و بازیهای سرگرم کننده ترتیب می دهند و شیرینی و کیک و بستنی می خورند .

حالا دیگر شب وحشتناک گذشته هاشب خوشی و شادمانی است .

ترجمه و نوشته: سیبانی - اعزاز معانی

## تصمیم

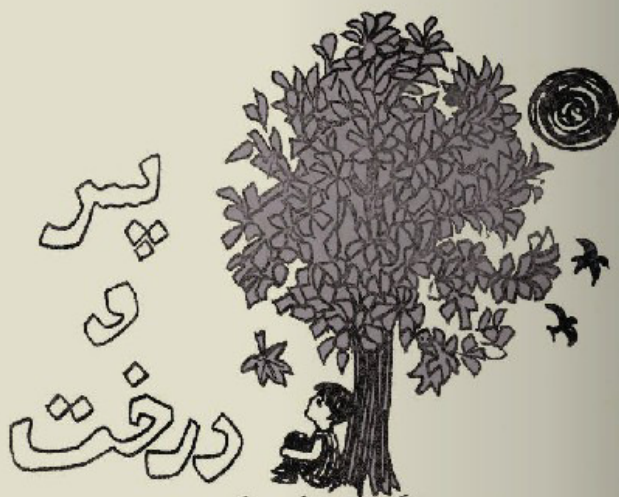


### مخافل روحانی تصمیم می گیرند ، نه افراد

حضرت ولی امر الله برای ما شرح فرموده اند که تنها مخافل روحانی می تواند برای جامعه بهائی تصمیم بگیرند و اعضای مخافل به تنهایی حق این کار را ندارند .

بنا بر این همیشه باید در نظر داشت که يك فرق اساسی و مهم بین مخافل روحانی و اعضای آن وجود دارد . و به همین دلیل انتظار نمی رود که اعضای مخافل همه کامل باشند و بنا بر این مقام آنها را بالاتر از دیگران دانست .





بعضی وقتها پسرهای کوچولو از اینکه پسر کوچولو باشند خسته می شوند مخصوصاً وقتی که مرتب به آنها می گویند که چه کار با بد بکنند:

غذایت را بخور!

اسباب بازیهایت را جمع کن!

زود برو بخواب!

روزی پسر کوچولویی که از اینطور دستورها بقتک آمده بود با خودش فکر کرد چقدر خوب بود اگر او چیزی بود که کسی به او نصیحت نمی کرد. همینطور که فکری کرد، بطرف باغ رفت و زیر درختی نشست. یکدفعه برگ از درخت

۱۸

نزدیک دروازه کوچک باغ ایستاد و دستهایش را درست مثل درختی که شاخه هایش با باد حرکت می کند، تکان داد. دوستش پرسید:

آخر تو چطور درختی هستی؟ درخت یک برگی؟

پسر کوچولویی دانست چه جوابی بدهد. اما از آنجائی که او یک درخت بود نمی توانست جواب دوستش را بدهد. دوستش دوباره گفت:

اما من می دانم چه باید کرد. الآن برایت برگ می آورم.

آنوقت رفت و چند مشت برگ جمع کرد و در زمین دوستانش را هم صدا کرد که بیایند و درخت جدید را ببینند:

دوستان پسر کوچولو با یکدیگر شروع به حرف زدن کردند. مثل اینکه پسر کوچولو نمی تواند حرفهایشان را بشنود:

اگر کسی درخت را با تیر قطع کند چه می شود؟

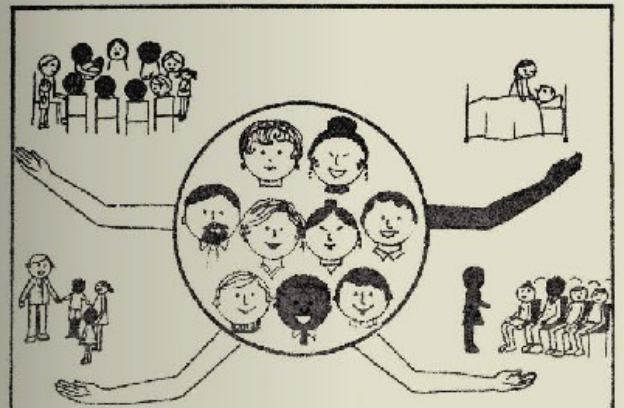
شاید یک پرند روی شاخه هایش آشیانه بسازد!

آنوقت درخت مجبور است که مدت زیادی تکان نخورد تا تخمهای پرند نشکند اگر یکی از تخمها را ببیند از او، پرند خیلی عصبانی می شود؟

دوست پسر کوچولو برگهایی را که جمع کرده بود روی سر پسر کوچولو ریخت. اما همه آنها پراکند شدند و فقط همان برگ اولی روی سرش باقی ماند

بود.

۲۰



محصل روحانی وظایف زیادی دارد

حضرت بهاء الله می فرماید که وقتی یک محصل روحانی عمل تشکیل شد باید شایع را مهمترین وظیفه خود بداند. آموختن راهها و هدایای امر به کسانیکه تازه بهائی شده اند و معرفی ریاست بهائی به افراد جامعه مهمترین موضوع مورد بحث محافل است. ولی محصل وظایف مهم دیگری هم دارد. باید محبت و دوستی را بین تمام بهائیان توسعه دهد. باید به اشخاص فقیر، مریض، ناتوان و بی سرپرست کمک کند. محصل باید تعلیم و تربیت کودکان و جوانان بهائی را مورد توجه قرار دهد و جلسه های ضیافتها و عیدها را ترتیب دهد.

۱۷

کند، شد و به آرامی روی سرش افتاد پسر کوچولو از جایش تکان نخورد. آرام نشسته بود که مبادا برگ از روی سرش بیفتد. اما برگ نه تنها نمی افتاد بلکه درست مثل اینکه سر جای اصلیش باشد، تکان نمی خورد. پسرک برایشکی سرش را تکان داد اما هیچ تغییری پیدا نشد، برگ همانطور روی سرش بروناتگهان فهمید که دلش می خواهد چه «چیزی» باشد.

رو همین وقت یکی از دوستانش سر رسید و در حالیکه خیره خیره به او نگاه می کرد پرسید: چرا آن برگ روی سرت است؟ چون من درختم.

درخت؟ اما با یک برگ که کسی درخت نمی شود.

درست است. اما برای من می شود. من یک درختم. تو درست داری و تخت باشی پسر کوچولو سرش را تکان داد اما برگ هیچ حرکت نکرد. دوستش گفت: عجیب است. اصلاً تکان نمی خورد. سر جای اولش است.

مسلم است، من درختم.

خیلی خوب درخت باش. اما کجای خواهی خودت را بکاری؟

«خود کاشتن» این موضوعی بود که پسر کوچولو هرگز بفکرش نیفتاده بود. اما دوستش حق داشت، درختها، حرکت نمی کنند. آنها ریشه هائی دارند که در زمین محکم نگاهشان می دارند.

پسر کوچولو مدتی اطراف را نگاه کرد و بالاخره جایی برای کاشتن خودش پیدا کرد.

۱۹





مادر پسر کوچولو صدایش زد و گفت که پدر داری آید.

پسر کوچولو خواست بدو در باغ را باز کند ولی یادش آمد که حالا او یک درخت است و درخت نمی تواند برای ملاقات کسی، حتی پدرش هم از جایش حرکت کند پدرش آمد و مثل همیشه او را روی دست از زمین بلند کرد و بالا و پایین انداخت اما لحظه بعد متعجب شد. برگ ها همانطور بالای سر پسر کوچولو قرار داشت.

پدر گفت: - این چیست؟

دوست پسر کوچولو گفت: اونی تواند حرف بزند چون یک درخت است.

دوست دیگرش گفت: حتی نمی تواند برای ناها هم برود.

پدر گفت: که اینطور؟! و بعد تنها بطرف خانه براففتاد.

چه اتفاقی خواهد افتاد؟

اما قبل از اینکه کوششی در این مورد بکند، باد شبانه به آرای برگ را از روی سرش برداشت و با خود همراه برد و پسر کوچولو دید که چگونه برگ روی برگهای دیگر افتاد و همانجا ماند.

بنا بر این یکبار دیگر پسر کوچولو، پسر کوچولو شده بود. بطرف خانه دوید و مادرش را بفل کرد و پرسید.

مادر گفت: حالا خوب شد. غذایت را بخور.

اسباب بازیهایت را جمع کن و نوری برو بخواب.

پسر کوچولو تمام آنچه را که مادرش گفته بود گوش کرد و یک لحظه هم در اجرا آن تردید نکرد.

لباسهایش را در آورد و به مادرش شب بخیر گفت و چراغ را خاموش کرد و از پنجره درخت را نگاه کرد.

ماه می تابید و بالای درخت مثل روز روشن بود و یک سایه بزرگ و تیره روی سبزه ها افتاده بود.

وقتی به رختخواب برمی گشت، با خودش فکر کرد.

چقدر بهتر است که آدم یک پسر کوچولو باشد.

شب بخیر درخت عزیز!

زحمة: فرشته امانت  
نوشته: امینزادیس

مادرش صدازد: عزیزم بیا، ناها را حاضر است.

ولی دوستش جواب داد: اونی تواند بیاید. چون درخت است و درخت ها ناها نمی خوردند. و بدین ترتیب پسر کوچولو با وجود اینکه خیلی گرسنه بود، سر جای خودش باقی ماند. در حالیکه با حسرت به دوستانش که برای خوردن ناها ربه منزل می رفتند نگاه می کرد. فکر کرد: کاش او هم می توانست چنین کند. اما در عوض شروع به تنفس صدای آزاد و جذب نور خورشید کرد (پدر بزرگش گفته بود که درختان به این ترتیب تغذیه می کنند) حالا پسر کوچولو در باغ تنها شده بود. هر قدر او انتظار دوستانش را کشید از آنها خبری نشد. صدای توب بازی و فریادشان از باغ همسایه شنیده شد و وقتی هوا داشت تاریک می شد. حس کرد دلش می خواهد گریه کند.

چرا مادر او را صدانزده بود؟

مادر لازم نمی دید صدای بزند. اونی توانست از پشت پنجره مواظب پسر کوچولو باشد. مادر با یک درخت چکار دارد؟ کسی تا مجال درختی را صدانزده نگفته است که چه بکند و چه نکند؟

پسر کوچولو با شجاعت تمام چند لحظه دیگر هم بصورت درخت باقی ماند. اما بعد به فکر برگی که روی سرش بود افتاد. اگر برگ رشد می کرد چه می شد؟ در آن صورت او اولین پسر کوچولوی دنیا بود که به جای مو، روی سرش برگ روئیده بود. یک دفعه ترس برش داشت اگر نتواند برگ را از سرش بردارد.



بهار

این روزها نوآموز از آمدن عید خیلی خوشحال است و پروزه که او را دیدیم به او گفتیم: نوجوان روز را دوست داری؟ او گفت: بجا طرحی چیزیها. گفتم مثلاً یکی از آنها را بگو. او گفت: برای تمام شدن زمستان من اسباب چند بار روی برف ها زمین خوردم و باران هم که می بارد تمام لباس هام خیس می شود.

گفتم در عوض همین آب که تو را خیس می کند، زمین را هم خیس می کند تا درختان از آن آب استفاده کنند و میوه های خوب بدهند. هر فصل فایده هائی دارد در کتاب های می خوانی که از حرکت زمین بدو خورد شنید چهار فصل ایچاری شوند و بعلت تابیدن نور بیشتر به یک قسمت از زمین آن قسمت گرم تر (تابستان)



وقامت دیگر سردتر زمستان) می شود و وقتی هم که هوا معتدل است يك قسمت بهار و قسمت دیگر پائیز است و روز نوروز اول فصل بهار در نیمکره شمالی زمین است. نوآموز گفت: يك سؤال دارم. چرا پارسان موقعی که برف می بارد عید گرفتیم و صبر نکردیم که هوا گرم بشود. من گفتم: چه برف بارود و جیوه گرما سنج روی دیوار صفر را نشان بدهد و چه هوا ملایم باشد مردم اول فروردین را پایان زمستان و آغاز بهاری می شمردند. نوآموز گفت: آخر چرا این کار را می کنند؟ گفتم این را باید از سخنگو سؤال کنیم کتاب سخنگو گفت: «سناره شناسان برای تعیین فصلها آب و هوا را با احتیاطی کار خود قرار نداده اند چون همیشه در تغییر است. آنها بطول روز و شب توجه کرده اند. تفاوت اول فروردین با روزهای دیگر سال آنست که در این وقت مخصوص شب و روز با هم برابرند» نوآموز گفت: پس فقط يك بار در سال روز و شب برابرند. کتاب سخنگو گفت: دوبار در سال «شش ماه» بعد از عید در اول مهر با روز و شب برابر می شوند و در آن موقع در قسمت جنوب استوا بهار بپای زمستان می آید و در قسمت شمالی پائیز جای زمستان را می گیرد. من پرسیدم آیا در هیچ جای زمین شب و روز در تمام سال برابر نیست؟ کتاب سخنگو گفت: روز و شب در روی خط استوا برابر هستند زیرا امزبین روشنائی و تاریکی همیشه استوارا به دو قسمت مساوی تقسیم می کند. پرسیدم آیا ممکن است که در ماه مرداد (تابستان) بچند ان در درهم زمستان گرمای زیاد داشته باشیم؟

## نقاشی بار و زمانه

تا حال هیچوقت بفکر افتاده بودید از مجلات و روزنامه های کهنه تا بلو درست کنید؟ بسیار خوب از حالا شروع کنید: اول باید طرح قسمتهای تا بلوئی را که می خواهید درست کنید روی کاغذهای مختلف مجلات و روزنامه ها رسم کنید. بعد آنها را با نیچی ببرید. به کمک کمی چسب روی هم بچسبانید، مانند این مرغابی قشنگ. اول طرح بدنش را از يك ورق ببرید بعد از ورقهای دیگر بالها و چشمها و پاها و منقار و طوق دوگودنش را ببرید به هم بچسبانید. دستها و پاهایش را هم بجای کاغذی توأشید با قلم یا مداد نقاشی کنید. ولی یادتان باشد این مرغابی فقط برای نمونه است و شما باید خودتان طرح های جدیدی پیدا کنید.



کتاب سخنگو گفت: اگر به نیم کره جنوبی بروی بچند ان در مرداد و گرماد در نیم کره جنوبی و خیل عادی هستند.

بچه ها: نوآموزی دانست که گردش زمین به دو خودشید چگونه است و چطور از این گردش فصل های مختلف پدید می آید. آیا شما می دانید؟ اگر نمی دانید سعی کنید جواب سئوالان را پیدا کنید و اگر نتوانستید یا هر سئوال دیگری داشتید آن را برایم بنویسید تا از کتاب سخنگو بپرسم و برایتان بنویسم.

شبه و نظم از: محمود ذوق

## (خبر خوش)

بزودی اولین شماره سال سوم ورق منتشر خواهد شد

با شروع دوره جدید ورقا پایان داستان اسلام در برابر عجم

داستان تاریخ دیانت بهائی را خواهید خوانند. منتظر من باشید - ورقا

بچه ها همانطور که میدانید پانزدهم فروردین ماه ۱۳۵۲ مسال روز جهانی کتاب کودک و جلال این موضوع درجه دنیا سراسمی برپای می شود در اینجا پیام روز جهانی کتاب کودک ۱۳۵۲ را که به هومیل ریها نویسنده بزرگ چکوسلوواکی نوشته است می خوانید نوشته به هومیل ریها

## کتاب برای همه کودکان جهان

هشت ساله بودم که در کتابخانه ام سه کتاب داشتم که امروز آنها را خوب به خاطر دارم. یکی از آنها «روبنسون کروزو» نوشته نویسنده انگلیسی بود که شما حتماً او را می شناسید. دیگری افسانه ای یورازیک خانم لهستانی بنام «گوستا و کوچولوی جادو شده» و سومین کتاب مجموعه اشعار نویسنده معروف خورمان ژوزف رجسلا و سلاواک بود. گرچه هنوزم گاه و بیگاه آنها را در میان کتابهایم می بینم ولی هرگز آنها را نمی توانم نوری در یکجا بیایم ولی چه اهمیت دارد وقتی که من آنها را برای همیشه در قلب و فکرم زنده نگه داشته ام. می دانید از روبنسون چه شنیدم؟ هرگاه به ناچار تنها ماندی هرگز دست و پایت را گم نکن. اگر به دستهایت انجام دادن هر کاری را بیاموزی بی شک در روز سختی بدادت خواهند رسید. بکوش تا هر جا که حسق دوستانی بیایی زیرا تنهایی سخت غم انگیز است.

می خواهید بدانید گوستا و کوچولو به من چه گفت؟ من پسر لوس شیطان بودم



روزی يك پری مرا به زنبوری تبدیل کرد . فقط پس از این که آموختم در کمد کار بکنم دوباره به شکل پرسی درآمدم . دنیا بدون کار جای وحشتناکی خواهد بود . کار کردن تونباید فقط برای خودت باشد بلکه باید برای دیگران نیز کار کنی .  
 ما اما اشعار سلاووک به من چه آموختند ؟ آنها خورشید زرین و روز سپید و بهار درخشانده و آسمان کمبود رنگ را نشانم دادند . آنها از سیاهی يك اسب و جست و خیز يك سنگ برایم سخن گفتند . . . . .  
 خلاصه کلام آنها به من آموختند که زندگی زیباست و ارزش زندگی کردن را دارد اکنون سالهاست که بزرگسالی شده ام ولی خوشبختانه برای کودکان کتاب می نویسم . آرزو دارم در کتابها هم هر آنچه را خود از کتاب آموخته ام به کودکان نیز عرضه کنم و در لابلای صفحات کتابها هم همه خوبیهای خود را به رویه بسپارم . دوست دارم آنها هم مثل من از انجام يك کار شمر بخش لذت ببرند چه خود این کار را انجام داده باشند چه دیگری . دوستان خود را دوست بدانند به مردم اعتماد کنند و به دنبال نیکی در میان آنان بگردند . از زندگی لذت ببرند خیالی که جزئی از همه اینها را می توان در يك يك کتابهای من دید . امید دارم که خواننده جوان من این نکته های کوچک را دریابد و بنا بر طریقی با او باشد که هنگام گرفتن تصمیم آنها را چنان طرأ آورد . امید دارم که هر گاه لازم دید بتواند بگوید « آری » یا « نه » سخت امید دارم که خواننده من پس از خواندن کتابم



صفحه خودمان

دوستان عزیزم : بازم مثل همیشه نامه های زیادی از شما داشتم که مرا خیلی خوشحال کردند خیلی متشکرم و امیدوارم که همیشه به همکاریتان با من ادامه دهید .

دوستانی که این ماه نامه هایشان بدستم رسیدند عبارتند از :

کیان گلستانی که يك نامه و نقاشی تشنگ از انگلستان برایم فرستاده .

دو نامه هم از فریبا محرابی از طهران داشتم که برایم چند لطیفه و معما فرستاد بود . دو نامه همراه با نقاشی از نواد شجاعی از طهران داشتم .

نوارجان نقاشی هایت تشنگ بودند ولی خیلی بهتر است که نقاشیهای شما

خود را خوشبخت تر از قبل احساس کند و بیش از پیش به فکر انجام دادن کاری بيفسد باید به شما بگویم که يك چیز همیشه مرا زجر داده است :

در سفرهای بسیاری که در جهان کرده ام در میان بعضی از ملل بچه هائی را دیده ام که هرگز کتاب در دست نداشته اند . این بچه ها وقت بسیاری برای خواندن ندارند ولی چیزی ندارند که بخوانند .

خواهید گفت که آنها گرفتاری های دیگری دارند باید خود را سپرو کنند و در بسیاری از موارد از خط جنگ بگریزند .

آری این وضع بسیار بدی است که ما بزرگسالان باید از آن شرمند باشیم ولی این راهم بدانید که گوسنگی معنوی هم بسیار وحشتناک است .

این کمبود آینده کودکان را از آنها می باید . از این روست که به نظر من نباید از پانزده تا زمانی که می دانیم در گوشه و کنار جهان بچه هائی هستند که به کتاب احتیاج دارند . تا زمانی که کتابهای خوب در اختیار این کودکان قرار ندهیم نباید درمی بیاساییم .

آرزوی من برای همه کودکان عزیز جوان این است که هر يك از آنان اقلاً به سه کتاب شبیه آن سه کتابی که من در کودکی داشتم دست یابند .

پراك ۱۷ دسامبر ۱۹۷۲

اینگاری و بدون استفاده از مدل باشند .

جمشید ممتازی از مرودشت يك نامه همراه با چند لطیفه و مطلب و يك نقاشی جالب برایم فرستاده .

دو نامه هم از ژاکلین گلشنی از طهران داشتم .

نامه و نقاشی الهام رحمانیان هم از گنبد کاوس رسید .

فرحناز نقوئی از بالالموک شاهی و نقاشی بزرگ فرستاده که مناسفانه در صفحه های مجله جاشی گیرند .

يك نامه هم از داریوش سازگار از شیراز داشتم .

الهه میثاقی از طهران نامه فوشته و از شرایط مدرسه پنج گوی هندوستان

سوال کرده الهه عزیز بهتر است که خودت با آن مدرسه مکاتبه کنی

و هر سئوالی که داری پرسی آدرس مدرسه هم این است :

NEW ERA HIGH SCHOOL  
 PANCHGANI (DIST. SATARA )  
 MAHARASHTRA STATE INDIA



## صفحه‌سابقه ورقا

بچه‌ها هیچ میدانید که کم‌کم داریم به پایان موعده مسابقه نزدیک می‌شویم؟ حالانها یادم نرفته چند نکته کوچک را گوشزد می‌کنم و از تمام دوستانی که مایل هستند در مسابقه ورقا شرکت داشته باشند می‌خواهم که حتماً به این نکات توجه کنند:

۱- نوشته‌های خودتان را روی یک ورق کاغذ تمیز، خوش‌خط و بدون خط خوردگی بنویسید.

۲- قبل از این که نوشته را پاک‌نویس کنید اول خودتان چند بار آنرا بخوانید و تا حد امکان تصحیح کنید.

۳- فکر نکنید که با فرستادن یک مقاله و یا یک داستان کار شما تمام شده بیشتر بنویسید و بین نوشته‌ها بهترینشان را انتخاب کنید و برای ورقا فرستید

۴- انتظار نداشته باشید که اولین مقاله یا اولین داستان شما بلافاصله در ورقا چاپ بشود. بیشتر بنویسید، بیشتر تمرین کنید و اطمینان داشته باشید که اگر با ذوق و پشتکار پیش بروید موفق خواهید شد.

و اما دوستانی که نوشته‌هایشان را برای ورقا فرستاده‌اند:

ناهدید افشار از «اهواز»، یک مقاله تحت عنوان «بیا شد و قمان را ببورد»

حدودنهم، فرزانه اسکندری از «گنبد کاوس»، داستانی بنام «بلبل خورخواه»

رؤیا مهرا بخانی از «طهران»، داستانی مربوط به نقاشی پشت جلد ورقا.

فرشید اسکندری از «گنبد کاوس» یک داستان و یک نقاشی.

سعید بصاری و شهریار صبری پور از «بابل» که همیشه کارهایشان را بطور مشترک برای ورقای فرستند، دو نقاشی و یک شعر قشنگ مربوط به نقاشی پشت جلد ورقا فریبا محرابی از «سرآسیاب مهراآباد»، مطلبی درباره نقاشی پشت جلد ورقا.

نصیم سنائی از «شاهی» داستانی بنام «گوبه گوبه زاد»

پریوش منوچهری از «اهواز»، یک شعر بنام «کورک کور»، یک مقاله که اول بار بود برای من بنویسد ولی در آخر نامه اش قرار را بهم زده و فرستادن مقاله را گذاشته است. برای یک وقت دیگر!

شهناز صفرزادگان از «بابل»، یک خاطره با عنوان «زندگی یک دختر فقیر در چند سال اخیر»

سهیلا فریدیان از «طهران»، را میرآبادم دو مطلب کوتاه راجع به یک نوع طوطی هندی و کبوترافریقائی در متاسفانه سهیلا نوشته که از کدام کتاب نوشته‌است نام نکرده

هللی همتی از «طهران» خاطره‌ای مربوط به نقاشی پشت جلد ورقا

و: راحله گلشنی از «طهران»، «مجیدیه» داستانی بنام «نفرین آوازه خوان» از «لوریک اولانه» نویسنده خارجی برای ورقا فرستاده ولی نوشته‌اش ترجمه این داستان از خوراوست یا آن را از جاتی نقل کرده است.

منتظر نوشته‌هایتان هستم. خدا نگهدار.

## ورقا

بچه‌هایی که هیچکس از دستشان بی‌امان نیست و از سنگ کوچک تا مرغ خانه و از ما

حوض تا گربه‌ی پشت بام هر کدام یک جوری از دستش از بیت و آزار دیده‌اند. ولی خوب دنیا که همیشه یک جورش ماند، و بالاخره روزی رسید که، «حلی خانم» تلاقی تمام کارهایش را پس داد. پیرمردی پیدا شد و به تلاقی شیطانی‌هایش بلائی به سر «حلی خانم» آورد که آن سرش ناپیدا:

اول «حلی خانم» را تبدیل کرده به یک مرغ و انداخت توی قفس پیش مرغ و خرونها که حسابی فوکش بزنند و پرو بالش را بکنند و بعد به یک تصویر تبدیلش کرد و گذاشتش وسط یک کتاب تا خوب رنگش کنند و چه رنگی هم و آنوقت . . . .

راستش من دیگر خسته شدم شما که اسم کتاب را می‌دانید، اسم نویسنده اش را هم می‌دانید پس همین حالا سری به کتابخانه پرورش فکری کورنگ یا کتابخانه پرورش فکری بزنید و کتاب را تهیه کنید و بخوانید.

در ضمن فراموش نکنید که این کتاب را به تمام دوستان شیطانتان هم بدهید بخوانند. مطمئن باشید که دیگر حتی هوس شیطانی هم به سرشان نخواهد زد.

• روزازخانه «نوشته‌ی نادرا ابراهیمی»

نقاشی از «لیلی نهادی»، ناشر: سازمان انتشارات

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

بها: ۳۵۰ ریال

## قابل توجه همی بچه‌های شیطان

آهای بچه‌ها! با شما هستم اگر خدای نکرده خودتان شیطان هستید که به خودتان می‌گویم و اگر شیطان نیستید از قول من به بقیه بچه‌های شیطان بگوئید خواستان را جمع کنید و مواظب خودتان باشید وگرنه همان بلائی که برتان خواهد آمد که به سر «حلی خانم» آمد لایق پرسید «حلی خانم» دیگر چه کسی است و چه بلائی به سرش آمده. می‌گویم اگر خیلی مایل هستید اینها را بدانید بروید این کتاب را که برای می‌گویم بگیری و بخوانید. ولی بخاطر این که آن دسته از بچه‌های کنجکا که می‌خواهند خیلی زود از هر مطلبی سر در بیاورند از من دلگیر نشوند یک کمی بیشتر توضیح می‌دهم: قصه «حلی خانم» را «نادرا ابراهیمی» در یک کتاب نوشته و اسمش را گذاشته «دور از خانه» و «لیلی نهادی» هم چند نقاشی برایش کشیده.

اما بروم سراصل مطلب «حلی خانم» هم از آن بچه‌های شیطان بود از آن

